



تمثیل چیست؟

در واقع تمثیل بهترین وسیله‌ای است که عقل به آن وسیله، معانی غیر محسوس را برای افراد کند ذهن محسوس می‌نماید و پرده از روی حقایق عقلی بر می‌دارد و هر ناشناخته‌ای را شناخته می‌گرداند، زیرا گاه هست که توده‌ای از مردم براهین عقلی را نمی‌توانند به سادگی درک کنند و از راه تمثیل، حقایق را بهتر می‌توان تفهیم کرد.

بی‌جهت نیست که برای تفهیم امر معنوی و فهماندن چیز غیر محسوس، مثالی محسوس می‌آورند تا که مطلب بخوبی استنباط گردد و کاملاً مرکوز ذهن بماند.

تفاوت میان تشبیه و تمثیل

در لغت، چندان تفاوتی میان تشبیه و تمثیل نیست، زیرا همان طور که گفته می‌شود: «شبهته اياه و شبهته به تشبیها» همان طور هم گفته می‌شود «مثله». (۵)

ولی علمای بلاغت میان تشبیه و تمثیل تفاوت قائل شده‌اند، مثلاً عبدالقاهر جرجانی (م ۴۷۱ هـ)، در کتاب «اسرار البلاغه» گفته است (۶): تشبیه عام است و تمثیل خاص، و عبارت «واعلم انی قد عرفتك ان کل تمثیل تشبیه و لیس کل تشبیه تمثیلاً» یعنی مفهوم تشبیه اعم است از تمثیل، به طوری که می‌توان گفت:

در فرهنگهای فارسی نوشته‌اند (۱): «تمثیل: مثال آوردن، تشبیه کردن، مانند کردن، صورت چیزی را مصور کردن، داستان یا حدیثی را به عنوان مثال بیان کردن، داستان آوردن می‌باشد».

قدامة بن جعفر (م ۳۳۷ هـ) در کتاب «نقد الشعر» نوشته است (۲): تمثیل عبارت از این است که شاعر خواسته باشد به معنایی اشاره کند و سخنی بگوید که بر معنایی دیگر دلالت کند، اما آن معنای دیگر سخن او مقصود و منظور اصلی وی را نیز نشان دهد.

ابن رشیق قیسروانی (م ۴۵۶ هـ)، در کتاب «السمدة» تمثیل را از اقسام استعاره دانسته و گفته است (۳): تمثیل، به اعتقاد بعضی از مماله است و آن چنان است که چیزی را به چیزی تمثیل و همانند کنی که در آن اشارتی باشد. وی بحثی را نیز در تفاوت استعاره و تمثیل و تشبیه، طرح کرده است.

شمس‌الدین محمد قیس رازی، در معنای تمثیل گفته است (۴): «و آن هم از جمله استعارات است الا آنکه این نوع استعارتی است به طریق مثال یعنی چون شاعر خواهد که به معنا اشارتی کند لفظی چند که دلالت بر معنای دیگر کند بیاورد و آن را مثال معنای مقصود سازد و از معنای خویش بدان مثال عبارت کند و این صنعت خوشتر از استعارت مجرد باشد».

می بخشد و در لفظ کم، معانی فراوان به شنونده می آموزد.

«اذا جعل الكلام مثلاً كان اوضح للمنطق و أنق للسمع و اوسع لشعوب الحديث».

ابراهیم نظام (م ۲۲۰ و انده) از پیشوایان معتزله بر آن است که:

«يجتمع في المثل اربعة لا يجتمع في غيره من الكلام: ايجاز اللفظ، اصابة المعنى و حسن الشبيه، وجودة الكناية، فهو بلاغة النهاية».

این است که می گویند: تمثیل، منتهی درجه بلاغت است، زیرا در تمثیل ايجاز لفظ هست و به وسیله تمثیل گوینده بهتر می تواند به نتیجه برسد و روی همین اصل شاعران در اشعار خود، انواع تمثیلات و تشبیهات را به کار برده اند و بدین وسیله دامنه ادبیات را وسعت داده و بدان رنگ و بویی بهتر بخشیده اند.

نمونه‌ای از تمثیل های قرآن

در قرآن مجید هم تمثیلات فراوانی وجود دارد تا اذهان بهتر به مسائل توجه کند و حتی در این باره قرآن گفته است، «وتلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الا العالمون». (عنکبوت/۴۳)

قرآن خواسته است با تمثیلات گوناگون مقاصد و مفاهیم را بهتر در اذهان رسوخ دهد، مثلاً در آیه: «مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا...» (جمعه/۵) گفته است: مثل آنان که به تورات، ملکف شدند ولی حق آن را ادا نکردند همچون دراز گوشی هستند که کتابهایی را حمل می کنند...

در حقیقت قرآن می خواهد بگوید همان طور که دراز گوش، از کتاب جز سنگینی، چیزی احساس نمی کند و برایش تفاوت ندارد که سنگ و چوب بر پشت دارد یا کتاب عالمان بی عمل هم که سنگینی مسئولیت علم را بردوش دارند بی آنکه از برکات علم بهره‌ای گیرند و به علم خود عمل کنند، مصداق همین

هر تمثیلی تشبیه هست ولی هر تشبیهی تمثیل نیست و تمثیل در حقیقت نوعی از تشبیه است.

در واقع، اگر شباهت میان دو چیز نیاز فراوانی به تأول نداشته باشد، تشبیه است و چنانچه نیاز به تأول داشته باشد، تمثیل است. (۷)

تشبیه چیزی به چیزی از جهت صورت و شکل و رنگ و یا همانندی چیزی به چیزی از جهت صوت و یا از جهت خوی و غرائز، همه تشبیه است و چنانچه نیازی به تأول داشته باشد، مثل اینکه بگوییم: «هذه حجة كالشمس في الظهور» که حجت به شمس تشبیه شده و البته به تأول نیاز دارد، هم تشبیه است و هم تمثیل. لیکن بسیاری از تشبیهات، تمثیل نیست، مثلاً شعر: وقد لاح في الصبح الثريا لمن رأى كعنفود ملاحية حين نوراً

را می گویند: تشبیه خوبی است و نمی گویند: تمثیل خوبی است. و اگر بگوییم:

فالتار تاكل نفسها

ان لم تجد ما تاكله

که نیاز به تأول دارد، ضمن تشبیه، تمثیل هم هست. زمخشری (۵۳۸ هـ)، میان تشبیه و تمثیل، تفاوتی قائل نیست و آن دو را یکی می داند. و این سخن را علی الجندی در کتاب «فن الشبیه» بیان کرده است. (۸)

الشریسی، شارح مقامات حریری (۶۱۹ هـ)، مثل را چنین تعریف کرده است: «المثل عبارة عن تعريف لاحقيقة له في الظاهر و قد ضمن باطنه الحكم الشافية».

زیرا مثل غالباً از اشیاء و جمادات و اشجار و حیوانات و مانند آن، حکایت می کند و در آن، ظاهراً حقیقتی نیست ولی در درون آن معانی عالی و تعالیم پرمغز نهفته است که شنونده از آن حکمتی می آموزد و یا فایدتی می اندوزد. لسان مثل، از تلخی و خشکی اندرز می گاهد و خاطر شنونده را لذت و طبع را مسرت

قرار در کف آزادگان نگیرد مال
 نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال
 که مصرع اول دارای یک مشبه است و مصراع دوم
 دارای دو مشبه به، یعنی مال در کف آزادگان قرار
 نمی‌گیرد، چنانکه صبر در دل عاشق و آب در غربال.
 و چون ادات تشبیه وجود ندارد، یعنی شاعر نگفته
 است: «چو صبر در دل عاشق چو آب در غربال» از
 بلاغت بیشتری برخوردار است، چون شاعر سه چیز
 یعنی مال، صبر و آب را به وصف «عدم قرار» متصف
 کرده است.

تشبیه تمثیل، از انواع تشبیه است و بنا به گفته
 نویسنده کتاب «اسرار البلاغه» وجه شبه در آن باید عقلی
 باشد و نه حسی. و گاه هست که وجه شبه، در تشبیه
 تمثیلی از یک جمله و یا بیش از یک جمله مستتر
 می‌باشد، مثلاً در قطعه‌ای که سعدی سروده است:

گلی خوشبوی در حمام روزی
 رسید از دست محبوبی به دستم
 بدو گفتم که مشکي يا عیبری
 که از بوی دلاویز تو مستم
 بگفتا من گلی ناچیز بودم
 ولیکن مدتی با گل نشستم
 کمال همنشین در من اثر کرد
 و گر نه من همان خاکم که هستم

(گلستان سعدی، چاپ فروغی، ص ۷۴)

می‌گوید: روزی از دوستی گلی شرشوی به دستم
 افتاد و از بوی خوش آن، مشام جان من، معطر شد که
 از خود برفتم، با خود گفتم: که شاید این، مشک باشد
 و یا عبیر به تحیر فرو شدم و به زبان حال از او پرسیدم
 که این سرمایه دل آویز و این نکته که مشام جان مرا
 معطر ساخت از کجا به دست آورده‌ای؟ در پاسخ گفت:
 در واقع من، همان خاک ناچیزی هستم که در زیر پاها،
 پامال می‌شوم و هیچ چیز از خود ندارم، اما از فیض
 صحبت گل، به سعادت رسیده و بدین رتبه فائز گشتم.

آیه هستند. افرادی که با الفاظ قرآن سر و کار دارند
 ولی از محتوا و برنامه‌های عملی قرآن بی‌خبرند،
 مصداق همین آیه هستند.^(۹)

سعدی مفهوم این آیه را در شعر گنجانده و گفته:
 نه محقق بود نه دانشمند
 چارپایی بر او کتابی چند
 در واقع گفته است: کتب و علوم و فنون که نتیجه
 زحمات دانشمندان است، آن چارپا بر پشت می‌برد و
 چیزی از آن در نمی‌یابد جز رنج و تعب فراوانی که
 در کشیدن بار بدان چارپا می‌رسد. یعنی چنانچه بر
 پشت او خشت و سنگ و آجر باشد و یا آن ذخائر علمی،
 چندان تفاوتی ندارد و برای او یکسان است.

در تمثیل باید میان ممثل (= مشبه به) و ممثل له
 (= مشبه) در بیشتر امور جزئی متعلق، تطابق کلی باشد
 و هر چه تطابق زیادتر باشد، تشبیه تمثیل، راسختر
 خواهد بود. مثلاً در شعر:

دیده اهل طمع به نعمت دنیا
 پر نشود همچنانکه چاه به شبنم

ممثل له (= مشبه) دیده اهل طمع است، نه مجرد
 آن، بلکه دیده اهل طمع از آن جهت که به نعمت دنیا، پر
 نمی‌شود و همچنین مشبه به (= ممثل) که چاه است،
 از آن جهت که به شبنم پر نمی‌گردد و در این بیت میان
 ممثل و ممثل له هر دو تطابق، متحقق است.

توجیه مطلب آنکه انسان‌های طمعکار، اندک اندک
 مال گرد می‌آورند و آتش حرص ایشان نمی‌میرد
 و از میان نمی‌رود و این حالت کاملاً مشابه است به حالت
 چاهی که کسی بخواند آن را، قطره قطره از شبنم پر
 آب کند، که البته این امر عادتاً امکان ندارد.

در این شعر سعدی، مصراع «همچنانکه چاه به شبنم
 پر نشود» بر سبیل تمثیل، جای مشبه به را گرفته و ذکر
 ادات تشبیه، مبالغه در معنای مورد نظر را کم کرده
 است.

در صورتی که در شعر:

بسیاری از شاعران، با توسل به تمثیلات گوناگون مقاصد و مفاهیم درونی خود را به طرز پسندیده و جالبی، بازگفتنند. از جمله در اشعار سنائی و عطار و مولوی، مطالب بیشتر در قالب تمثیل بیان شده است. مثنوی مولوی از جهت بکارگیری تمثیل بسیار غنی و سرشار است، او بسیاری از داستانها و تمثیلات و حکایات را که در آثار دیگران هم بوده، با سلیقه خاصی پرورانده و به آنها شاخ و برگ داده و بلاغت را به حد اعلا رسانیده است. (۱۰)

مولانا، سرگذشت و خصوصیتی از انسان یا حیوان را به عنوان مثال و شاهد برای بیان مقصود بکار برده و در واقع، برای تفهیم امر معنوی و غیر محسوس از چیز محسوس استفاده کرده است، در حقیقت مولانا برای بیان نکته‌های اخلاقی و اجتماعی از داستان بهره جسته تا موضوع قابل درک و فهم همگان باشد و نتیجه بهتر عاید گردد.

در مثنوی مولانا، گاه قصه در نهایت ایجاز گفته شده که به گونه تمثیل درآمده تا آنجا که گاه داستان در یک بیت تمام می‌شود، مانند:

مرغکی اندر شکار کرم بود
گرچه فرصت یافت او را در ربود

(مثنوی (۱۱) دفتر پنجم ص ۸۵۶ ب ۷۱۹)
در داستان تمثیلی آن مرغ که قصد صید ملخ کرده بود و به صید ملخ، مشغول بود و از باز گرسنه غافل که از قفای او قصد صید او را داشت.

یا تمثیل زیر که مولانا آن را فقط در دو بیت، بیان کرده است:

آن یکی پرسید اشتراکه هی!
از کجا می‌آیی ای اقبال پی
گفت از حمام گرم گوی تو
گفت خود پیداست در زانوی تو

(دفتر پنجم ص ۹۵۴ ب ۲۴۴۰)

در این قطعه اگر سلسله ارتباط از هم گسیخته شود، معنای مورد نظر به دست نمی‌آید.

در باب تمثیل مسأله مهم این است که باید طوری بیان شود که بر دلها نشیند و اثر کند، یعنی گوینده امر معقول را به صورت محسوس وانماید و جلوه دهد تا در نفوس تأثیر بخشد، مثلاً سعدی آنجا که در مقام تربیت اطفال، تمثیل زیر را بیان نموده، چنین سروده است:

هر که در خرد پیش ادب نکنند
در بزرگی فلاح از او برخواست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ
نشود خشک جز به آتش راست

یا مثلاً نظامی که در حسرت ایام جوانی و نکوهش پیری و ناتوانی، تمثیل زیر را سروده از همین مقوله است.

چو باد خزانی درافتد به باغ
زمانه دهد جای بلبل به زاغ

شاعران پارسی زبان، برای بهتر بیان کردن مطالب، تمثیلات زیبایی گفته‌اند، مثلاً اسدی در گرشاسب نامه، در تشبیه جهان به درخت و مردم به بار آن درخت تمثیل لطیفی گفته است، او می‌گوید:

درختی شناس ایسن جهان فراق
سپهرش چو بیخ آخشيجان چو شاخ
ستاره چو گل‌های بسیار اوی
همه رستنی برگ و ما بار اوی

.....
جهان چون درخت آمد از بهر بار
جهان از پی مردم آید به کار

رودکی در مثنوی کلیله و دمنه، برای بهترین شادیها و تلخترین غمها، تمثیل زیبایی سروده است:

هیچ شادی نیست اندر این جهان
برتر از دیدار روی دوستان
هیچ تلخی نیست، بردن تلختر

از فراق دوستان پرهز

دقتی معلوم می‌گردد که تمام امواج و حبابها جزء دریا هستند و چون فرو نشینند، هر چه دیده شود همه دریاست و همچون قطره‌ای است که چون به دریا رسد، تمام خصوصیات و تعینات خود را از دست می‌دهد و صفات دریا را می‌گیرد و در واقع جزء دریا می‌شود و یا بهتر بگوییم عین دریا می‌گردد.

سالک هم چون به این مرحله از سلوک برسد هر چه بیند خدا بیند، و روی همین اصل است که آنها به همه چیز عشق می‌ورزند و شعار آنها صلح کل است.

تا به زانوئی میان آب جو
غافل از خود زین و آن تو آب جو

.....

اسب زیر ران و فارس اسب جو
چیست این گفت اسب لیکن اسب کو؟
هی نه اسب است این به زیر تو پدید
گفت آری! لیک خود اسبی که دید؟

.....

چون گهر در بحر گوید بحر کو
وان خیال چون صدف دیوار او
گفتن آن کو حجابش می‌شود
ابرتآب آفتابش می‌شود

.....

بند گوش او شده هم هوش او
هوش با حق دارای مدهوش او

(دفتر پنجم ص ۸۷۴ ب ۱۰۷۵)

در واقع مولانا گفته است: مقام حق‌الیقینی، هدف عالی و نهایی عرفان است و در این مقام است که طالب و مطلوب یکی می‌شوند، مانند قطره بارانی که چون به دریا رسد، تعینات خود را از دست می‌دهد و در حقیقت جزء دریا می‌شود.

به عبارت دیگر کلیه خصوصیات و تعینات که در انسان وجود دارد و همچنین همه این تکررات مانند امواج دریاست که با اندک دقتی می‌توان فهمید که آن

مولانا تمثیل زیر را در مقام فنای فی‌الله و وصال حق آورده است و در این تمثیل بیان کرده که هر کسی را لیاقت و یارای آن نیست که به بارگاه قدس الهی راه یابد زیرا برای رسیدن به این مقام عالی و عالم ملکوتی سنخیت لازم است، «السنخية آلة الضم» بنابراین کسی می‌تواند در این راه معنوی گام گذارد و این راه پر خطر را طی کند و به حرم قدس خدایی راه یابد که از تمام صفات حیوانی همچون: عجب، تکبر، حرص، طمع، حسد، خودپسندی و دیگر اخلاق زشت شیطانی، دوری کند و از دوستی ماسوی الله دل بر کند و همواره در تحصیل صفات انسانیت و کسب معرفت و شناخت حقیقت و گوهر ذاتی خود بکوشد و از لذات جسمانی قطع علاقه کند و چشم ببوشد.

تمثیل این است:

آن چنانکه کاروانی می‌رسید
در دهی آمد دری را بازدید
آن یکی گفت اندرین برد العجوز
تا بیندازیم اینجا چند روز
بانگ آمد نه بینداز از برون
وانگهانی اندر آ، تو اندرون
هم برون افکن هر آنچه افکندنی است
در میا با آن که این مجلس سنی است

(دفتر ششم ص ۱۱۳ ب ۱۱۳۴)

مولانا در تمثیل زیر، هدف عالی عرفان را که فناء فی‌الله است بخوبی بیان می‌کند، یعنی فنای بنده در حق و بقای او به حق را بخوبی شرح می‌دهد.

عرفا معتقدند که سالک باید خود را از خودیها خالی کند و از خود بگذرد و نیست شود و محو گردد. یعنی همه تعینات و تکررات که در عالم هستی وجود دارد چیزی جز خدا نیست و حق در صورت تکررات و تعینات مانند حبابها و امواج دریاست که بر روی دریا دیده می‌شود و ناپیدا می‌گردد و تصور می‌شود که این حبابها و امواج چیزی غیر از دریا هستند که با اندک

گویند پس آدمی باید از یک سو روح و جان خود را با صفات ناپسند و آلودگیهای این جهان خاکی بیمار نکند و از دیگر سوی با کسب ملکات فاضله که موجب قرب حضرت باری است به سعادت ابدی نائل شود.

گر جهان باغی پر از نعمت شود
قسم موش و مار هم خاکی بود
.....

در میان چوب گوید کرم چوب
مرکزا باشد چنین حلوی خوب
کرم سرگین در میان آن حدت
در جهان نقلی نداند جز خبث
(دفتر پنجم ص ۸۳۴ ب ۳۰۱)

مولانا، تمثیل را ظرف مناسبی می‌داند برای بیان حقایقی که محسوس نیستند و درک آنها به سادگی و با الفاظ معمولی، دشوار است، مثلاً تمثیل زیر درباره ترک شهوات و لذات جسمانی و شناخت گوهر وجودی انسان است.

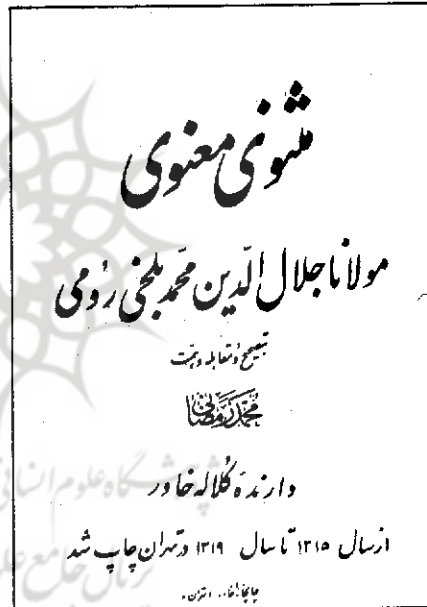
آن یکی اسبی طلب کرد از امیر
گفت رو آن اسب اشهب را بگیر
گفت آن را من نخواهم، گفت چون
گفت او واپس رو است و بس حرون
سخت پس پس می‌رود او سوی بن
گفت دمش را به سوی خانه کن
دم این استور نفست شهوتست
زین سبب پس پس رود آن خود پرست
.....

چون ببندی شهوتش را از رغیف
سرکند آن شهوت از عقل شریف
(دفتر ششم ص ۱۱۱۳ ب ۱۱۲۱)

درواقع مولانا در تمثیل مذکور خواسته است بگوید که انسان دارای دو جزء است، یکی جزء جسمانی که

همه امواج از دریاست و چیزی جز آن نیست، همان طور که وقتی امواج فرو نشینند چیزی جز دریا دیده نمی‌شود. پس باید تعینات از بین برود تا سالک درک حقیقت نماید.

مولانا، در تمثیل زیر درباره کسانی که به تن پروری پرداخته و از اصل و حقیقت آدمی بی‌خبر هستند، سخن گفته و مثل آنان را چون موش و ماری دانسته که اگر جهان آفرینش همه همچون باغی پر از انواع میوه‌ها و نعمتهای گوناگون باشد، جز اندکی از



خار و خاشاک بهره‌ای ندارند و پامانند کرمی که در میان چوب با اندک بهره‌ای که از چوب دارد، قناعت می‌کند و بی‌خبر از جهان وسیع و پهناور که سرشار از نعم فراوان است.

در دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم، افرادی هستند که غرق در آلودگی می‌باشند و لحظه‌ای نمی‌اندیشند که انسان هستند و انسان اشرف مخلوقات است و این برتری انسان از سایر حیوانات در وجود حقیقی و گوهر انسانی آنهاست که آنرا جان و یاروح

• یعنی: شهوت نفسانی، خواهش عقلانی شود.

در رفتار و کردار و گفتار خود دقیق و بینا باشد و در هر کاری تعمق و تفکر کند و عاقباندیش باشد و قدمی بر ندارد مگر آنکه قبلاً به محکمی جای پای خود اطمینان داشته باشد و آنچه می‌گوید سنجیده و منطقی باشد.

در آغاز مثنوی که مولانا گفته است:
بشنو از نی چون حکایت می‌کند
از جداییها شکایت می‌کند.

«نی» در این بیت تمثیلی است از روح ولی یا انسان کامل که به علت دوری از نیستان (= عالم روحانی که در ازل در آن می‌زیسته) نالان گشته و این اشتیاق بازگشت به موطن اصلی خویش را در دیگران بیدار می‌کند. (۱۲)

شعر معروف:

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای
چند گنجد؟ قسمت یک‌روز‌های!

(ج ۱/ص ۱۵ ب ۲۰ مثنوی دکتر استعلامی)

- که معنایش هست: هر یک از ما می‌تواند مقدار اندکی از آب دریا را در خود جادهد.

تمثیلی است برای حوصله نداشتن و بی‌طاقت‌بودن و عدم قابلیت مردم بلهوس، برای ظرفیت دریای اسرار و توحید الهی، و با توجه به شعر بعدی که مولانا می‌گوید:

کوزه چشم حریصان پر نشد

تا صدف قانع نشد، پرڈر نشد

اشارتی است به قناعت و ترک حرص، مولانا می‌گوید: اگر تمامی سیم و زر دنیا را به حریصان بدهند باز هم کوزه حرص آنان پر نمی‌شود، بنابراین تنها راه چاره قناعت است و اکتفا به قدر ضرورت و مصراع «تا صدف قانع نشد پرڈر نشد» اهمیت و ارزش قناعت را می‌فهماند و در واقع می‌گوید: جوف انسان قانع، مملو از جواهر کنوز اسرار خواهد شد.

مولانا در شعر:

پس از مرگ متلاشی می‌شود و خاصیت اصلی خود را از دست می‌دهد، و دیگری جزء مجرد روحانی که باقی می‌ماند و فنا ناپذیر است. به سبب همین جزء روحانی مجرد است که آدمی می‌تواند به عالم ملکوت سفر کند و به عالم علوی پرواز نماید و اوج بگیرد و در این سیر و سلوک روحانی تا بر جسم و هواهای نفسانی و شهوانی غالب نشود و غبار عالم جسمانی را از خود نیفشاند، دلش به نور الهی روشن نشود.

در جای دیگر مولانا، تقلید کور کورانه را سخت مورد حمله قرار می‌دهد و معتقد است که تقلید کور کورانه مفاسد متعدد پدید می‌آورد و زیانهای ناشی از آن، قابل جبران نیست، حتی این تقلید اگر چه در راه علم باشد باز هم در نظر مولانا ناپسند است.

او تنها تقلید از علمی را مفید می‌داند که از انوار ملکوتی و وحی خداوندی سرچشمه گرفته باشد.

علم چون بردل زند یاری شود

علم چون برتن زند باری شود

هین مکش به رهوی این بار علم

تا شوی راکب تو بر رهوار علم

(مثنوی کلاله خاور ص ۶۸)

مولانا معتقد است که در تقلید کور کورانه مفاسد فراوان وجود دارد و در این باره داستانهای متعددی به عنوان مثال آورده است و حتی برای تأیید نظریه خود گفته است.

از محقق تا مقلد فرقه‌هاست

کاین چه داو‌داست و آن دیگر صد است

منبع گفتار این، سوزی بود

و ان مقلد کهنه آموزی بود

(دفتر ۲ ص ۲۲۵ ب ۴۹۶)

مولانا تقلید و پیروی کور کورانه را زشت و ناپسند و دور از عقل و خرد می‌داند و بر آن است که «علم تقلیدی و بال جان ماست».

در واقع مولانا خواسته است بگوید: هر کس باید

یعنی داستان معروف بازرگانی که برای تجارت به هندوستان می‌رفت و طوطی او که محبوس در قفس بود، به طوطیان هند پیغام داد:

گفتش آن طوطی که: آنجا طوطیان
چون ببینی، کن ز حال من بیان
کان فلان طوطی که مشتاق شماس
از قضای آسمان در حبس ماست
بر شما کرد او سلام و داد خواست
وز شما چاره وره ارشاد خواست

.....

این چنین باشد وفای دوستان؟

من در این حبس و شما در گلستان؟

در این حکایت طوطیان بی قفس صحرا، تمثیلی است برای ارواح انبیاء، و طوطیان اندر قفس کنایتی است از ارواح سایر مردم که بندی قفس جسم و طبیعت هستند. در واقع طوطی محبوس راه خلاص را می‌پرسد و طوطی روح هم راه نجات را در ریاضت نفس، می‌داند و توصیه می‌کند که با این وسیله می‌توان از قفس دنیا وزندان تن، خلاص و آزاد شد و بندگران را از بال و پرها برداشت و خود را رها کرد.

داستان رومیان و چینیان در صنعت نقاشی که:

چینیان گفتند مانقاش‌تر
رومیان گفتند مارا کز و فر
چینیان صدرنگ از شه خواستند
پس خزینه باز کرد آن ارجمند
هر صباچی از خزینه رنگها
چینیان را راتبه بود و عطا

.....

رومیان گفتند نه نقش و نه رنگ
در خور آبد کار را جز دفع رنگ
در فرو بستند و صیقل می‌زند
همچو گردون صافی وساده شدند

(مثنوی کلاله خاور (۱۴) ص ۶۸)

کس به زیر دم خرخراری نهد

خرندان دفع آن، برمی‌جهد

تمثیلی بکار برده برای شخص نادانی که خار هواها، در بن قلب او محکم شده و خوب جا گرفته و نمی‌تواند با سوزن توبه و عمل آن را به در آورد. وی گفته است: خری که زیر دمش، خاری نهاده باشند و نداند که چگونه خار را از خود دور کند «عاقلی باید که خاری بر کند» یعنی در واقع به خارجین نیاز هست، به پیر راه دان احتیاج هست. (۱۳)

داستان:

بود بقالی ووی را طوطی

خوش نوایی، سبز، گویا، طوطی

(مثنوی دکتر استعلامی ص ۲۰)

رویه‌م رفته تمثیلی است بر بطلان قیاس و اشارتی است به اینکه طوطی روح، در دکان بدن و وجود، باشیسه‌های روغن که کنایه از مال و زخارف دنیا وی است آلوده می‌شود و طوطی جان، از نطق خاموش می‌گردد و مرد بقال یا انسان نادان، سر طوطی روح را زخم‌دار می‌کند و روح انسانی را آزار می‌دهد.

مولانا در جای دیگر هم گفته است:

تاتوتن را چرب و شیرین می‌دهی

جوهر جان را نبینی فربهی

وی در باره بطلان قیاس نیز سروده است:

از قیاسش خنده آمد خلق را

کوچو خود پنداشت صاحب دلق را

کارپاکان را قیاس از خود مگیر

گرچه ماند در نیشن شیروشیر

(مثنوی دکتر استعلامی ص ۲۱ ب ۲۶۳)

داستان:

بود بازرگان و او را طوطی

در قفس محبوس، زیبا طوطی

(مثنوی دکتر استعلامی ص ۷۹ ب ۱۵۵۷)

الهی هستند و همچون اعرابی، آبی ناچیز را به امید جزا و پاداش، به درگاه می‌برد و درگاه ایزدی هم که معدن لطف و عنایت محض است و عفو و رحمتش همه‌گیر است و شمول دارد، عطای ناچیز را هم می‌پذیرد و با آنکه آب گندیده آن سبب مستحق پاداشی نیست ولی در بارگاه آن بزرگ، پذیرفته می‌شود.

زن به شوهر می‌گوید:

آب باران است ما را در سبب
ملکت و سرمایه و اسباب تو
این سبوی آب را بردار و رو
هدیه‌ساز و پیش شاهنشاه شو

مولانا کوزه آب‌باران را تمثیلی از جسم انسان می‌داند که حواس همچون آب شوری است در درون آن:

چیست آن کوزه تن محصور ما
اندر آن آب حواس شور ما

در چندبیت بعد مولانا به انسانها هشدار می‌دهد و می‌گوید: مراقب باشید که از راه حواس ظاهر و علائق مادی، جان شما آلوده نگردد و راههای آلودگی را بربندید تا از درون راهی به دریای الهی گشوده شود.

لولها بردار و پردازش زخم*
گفت «غضوا عن هوا ابصارکم»

(مثنوی کلاله خاور ص ۵۵)

داستان پیر چنگی که در عهد عمر در گورستان می‌نواخت، تمثیلی است برای کسی که تا دم پیری، در راه نادرست، عمری را صرف کرده ولی در آخر عمر از کردار گذشته خود پشیمان شده و به یاد حق می‌افتد و با مناجات و توسل که به منزله چنگ است، به حق

* خم: عالم غیب، دریای الهی. دکتر استعلامی در صفحه ۳۶۳ جلد یکم مثنوی در تعلیقات نوشته است: راههای توجه به دنیا و هوای نفس را ببند تا وجود تو از خم معنی پر شود.

تمثیلی است برای اهل قال که همچون چینیان نقاشی دارند و به ظواهر می‌پردازند و بالعکس رومیان که به بواطن می‌پرداخته و به اهل صیقل شهرت دارند و همه نقوش آنها به واسطه صیقل‌زدن دل از زنگ هواها، تابش پیدا می‌کند و نقوش واقعی الهی و مرآت اوصاف ذوالجلال می‌شوند.

داستان معروف مرد نحوی و کشتیبان در کشتی، تمثیلی است برای وقتی که کشتی بدن، غرق در گرداب مرگ و جان‌کندن می‌گردد، یعنی اگر آدمی پیش از مرگ از اوصاف بشری نمیرد و خود را خلاص نکند و حیات جان نیابد، دیگر حیات طیبه ایمانی و رهایی واقعی برای او دشوار است، داستان چنین آغاز می‌گردد:

آن یکی نحوی به کشتی در نشست
رو به کشتیبان نمود آن خود پرست
تا آنجا که می‌گوید:

چون بمردی تو زاوصاف بشر
بجز اسرار نهد بر فرق سر
مرد نحوی را از آن در دوختیم
تا شما را نحو محو آموختیم
فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف
درکم آمدیابی ای یار شگرف

(مثنوی کلاله خاور ص ۵۷)

مولانا گفته است: بی‌حقیقتی علوم صوری، دم مرگ معلوم خواهد شد، زیرا علوم صوری تا دم مرگ بیشتر با انسان همراه نیست و پس از مرگ که مغز متلاشی می‌شود، دیگر محلی برای محفوظات این علوم نخواهد ماند، مگر نتایج آنها، و تنها تزکیه و تصفیه نفس است که ارزش دارد.

داستان خلیفه و اعرابی درویش و سبوی آب بردن او به عنوان هدیه به پیشگاه خلیفه، تمثیلی است برای آنان که از گنج معرفت الهی تهیدست هستند و با طاعت محقر و ناچیز خود می‌پندارند که لایق و قایل درگاه

می‌پردازد و خدا هم به وی حالتی می‌بخشد که بدان
وسیله راه رهایی از قفس تن او را دست می‌دهد.

مولانا چنین می‌گوید:

آن شنیدستی که در عهد عمر
بود چنگی مطربی با کروفر

(مثنوی کلاله خاور ص ۳۹)

پیر چنگ نواز، در چنگ، طوری مهارت داشت که:

بلبل از آواز او بی‌خود شدی

یک طرب ز آواز خویش صد شدی

مجلس و مجمع دمش آراستی

وزنوی او قیامت خاسی

و به قول دکتر استعلامی (۱۵) نواي او چنان همه را به
هیجان می‌آورد که گویی مردگان زنده شده‌اند ولی
ضعف پیری پیر چنگی را مولانا چنین بیان کرده و گفته
است:

چون برآمد روزگار و پیر شد

باز جانش از عجز پشه گیر شد

یعنی: جان او که روزی چون عقاب پرندگان بلند
پرواز را می‌گرفت، دیگر به شکار پشه‌ای، قانع نبود. (۱۶)

سرانجام پیر چنگی پشیمان می‌شود و توبه می‌کند

و می‌گوید:

معصیت ورزیدم هفتاد سال

باز نگرفتی زمن روزی نوال

(مثنوی کلاله خاور ص ۴۳)

سرانجام، چنگ‌را رها می‌کند و در صحرائی که تمامش
روح است و نشانی از جسم و ماده نیست از رنج این
جهان آزاد می‌شود.

گشت آزاد از تن و رنج جهان

در جهان ساده و صحرای جان

داستان توهم روستایی که در تاریکی شیر را بجای
گاو خود پنداشته بود، تمثیلی است برای آزمایش
انسانهای نادان که شیران را گاو می‌پندارند و از غضب
شیر غافلند:

روستائی گاو در آخربست

شیرگاووش خورد و برجایش نشست

روستائی شد و در آخر سوی گاو

گاو را می‌جست، شب آن کنجکاو

دست می‌مالید بر اعضای شیر

پشت و پهلو، گاه با لاگاه زیر

گفت شیر، از روشنی افزون بدی

زهرماش بدریدی و دل خون شدی

این چنین گستاخزان می‌خاردم

گو در این شب گاو می‌پنداردم

(مثنوی کلاله خاور ص ۸۷)

داستان آب حوض که با زیانحال و تکوین، آلودگان
را صدا می‌زند و می‌گوید: که ای آلوده بیا تا من
آلودگی تو را برطرف کنم، خود تمثیلی است که مولانا
چنین بیان کرده است:

آب گفت آلوده را در من شتاب

گفت آلوده که دارم شرم از آب

گفت آب این شرم بی‌من کی رود

بی من این آلوده زائل کی شود

(مثنوی کلاله خاور ص ۱۰۰)

در واقع، آب به زبان حال گفته است: اگر سگ
نفس (و یا به قول مولانا خر مرده) در نمک‌زار توحید
بیفتد، استحاله می‌شود و پاک می‌گردد.

در نمک‌سار اخر مرده فتاد

آن خری و مردگی یک سو نهاد

(مثنوی کلاله خاور ص ۹۹)

و سرانجام مولانا انسانها را به «صبغ‌الله» و رنگ
خدایی و رنگ توحید خالص، فرا می‌خواند و می‌گوید:

صبغ‌الله هست رنگ خم هو

پیسها یکرنگ گردد اندر او

که بیت آخر اشاره است به آیه «صبغ‌الله و

من احسن من الله صبغة...» (بقره/ ۱۳۸)

که قرآن مجید گفته است: رنگ خدایی و توحید خالص

را بپذیرید و چه رنگی از رنگ خدایی بهتر است؟ یعنی قرآن دستور داده که باید همه رنگهای نژادی و قبیله‌ای و رنگهای تفرقانداز از میان برداشته شود و همه به رنگ الهی درآیند و به آیین پاک اسلام بگروند و رنگ توحید به خود گیرند و تسا در پستو آن نزاعها و کشمکش‌ها از میان برداشته شود. (۱۷)

داستان اختلاف در چگونگی شکل پیل در شب تار که هر کس در تاریکی از پیل دریا فتی پیدا کرده بود، تمثیلی است برای بیان اختلاف میان فرق گوناگون همچون فلاسفه و متکلمان و دهری مذهبان و جوکیان و برهمنان که هر یک چون در شب تاریک و در ظلمات اندیشه و تاریکیهای باطنی هستند و همچون انبیاء و اولیاء نیستند که با خدا رابطه داشته باشند بلکه هر یک کور کورانه با عصای حس خود به یک عضوی از اعضای فیل دست می‌زنند و به علت نبودن نور بصیرت واقعی در آنان، هر کس با دلیل خود که به منزله عصای چوبین است، چیزی به خاطرش خطور می‌کند که مخلوق ذهن تیره و تار خود اوست و آن را با پندار خود صحیح می‌داند، در صورتی که:

در کف هر یک اگر شمع بدی

اختلاف از گفتشان بیرون شدی

(مثنوی کلاله خاور ص ۱۵۷)

و این اختلاف سلیقه‌ها پیدا نمی‌شود داستان اختلاف در شکل پیل را مولانا چنین بیان می‌کند:

پیل اندر خانه تاریک بود

عرضه را آورده بودندش هنوز

از برای دیدنش مردم بسی

اندر آن ظلمت همی شد هر کسی

دیدنش با چشم چون ممکن نبود

اندر آن تاریکی کف می‌بسود

آن یکی را کف به خرطوم اوقات

گفت همچون ناودانستش نهاد

آن یکی را دست بر گوشش رسید
آن براو چون باد بیزن شد پدید
آن یکی را کف جو بر پایش بسود
گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست
گفت خود این پیل چون تختی بدست
همچنین هر یک به جز وی کورسید
فهم آن می‌کرد هر آن می‌تید
از نظر گه گفتشان شد مختلف
آن یکی دالش لقب داد ان الف*

سرانجام مولانا بر آن است که اگر اینان چشم بصیرت می‌داشتند، اختلافی هم نداشتند.

در کف هر کس اگر شمع بدی

اختلاف از گفتشان بیرون شدی

چشم حس همچون کف دست است و بس

نیست کف را بر همه آن دسترس

چشم دریا دیگر است و کف دگر

کف بهل وز دیده در دریا نگر

داستان شکایت استر به شتر که: من بسیار

سکندری می‌خورم و به رو در می‌افتم ولی تو تیزبین

هستی و سکندری نمی‌خوری و به زمین نمی‌افتی، خود

تمثیلی است بسیار زیبا، زیرا استر مثالی است برای

مردم جاهل که نور بصیرت و بسینایی در وجودشان

نیست و عاقبت نگر نمی‌باشند و مرتکب گناه می‌شوند و

برای آنان لغزش فراوان است. لیکن شتر که صاحب

بصیرت است، مثالی است برای مؤمنان دورانندیش که از

آغاز، پایان کار را می‌نگرند و راه دشوار و سنگلاخهای

ناهموار گناه را می‌بینند تا با چشم تیزبین خود

سکندری نخورند و از آن بر کنار باشند و خطا و لغزش

نکنند.

مولانا، تمثیل مزبور را در دفتر چهارم مثنوی

* یعنی: به اعتبار عضو کج و به اعتبار عضو راست.

معنوی چنین بیان کرده است:

ای شتر که تو مثال مؤمنی
کم فتی در رو و کم بینی زنی
تو چه داری که چنین بی‌آفتی
بی‌عثاری و کم‌اندر رو فتی

(مثنوی کلاله خاور ص ۲۷۰)

مولانا در دفتر سوم هم، این تمثیل را آورده

است:

گفت استر با شتر کای خوش رفیق
در فراز و شیب و در راه دقیق
تو نیائی در سر و خوش می‌روی
من همی آمم به سردر چون غوی
من همی افتم به رودر هر دمی
خواه در خشکی و خواه اندریمی
این سبب را بازگو با من ز چیست؟
تا عیان گردد مرا هم وجه زیست
گفت از چشم تو چشم من یقین
بی‌گمان روشن‌تر است و تیزبین
بعد از آن هم از بلندی ناظرم
زین سبب در رونقتم حاضر م

(مثنوی کلاله خاور ص ۱۶۵)

تا آنجا که می‌گوید:

هر قدم من از سر بینش نهم
از عثار و او فتادن وارهم
تو بینی پیش خود یک دو سه گام
دانه بینی و بینی رنج دام

در دفتر چهارم مثنوی که مولانا این تمثیل را به

صورت دیگر باز می‌گوید، از همان آغاز به این سؤال
پاسخ می‌دهد که چرا شتر تیز بین است و دور اندیش

چشم اشتر زان بود بس نور بار
که خورد از بهر نور چشم خار

خار خور تا گل برویاند ترا
چشم تو روشن شود جان با صفا
خار را از چشم دل گر بر کنی
چشم جان را حق ببخشد روشنی

(مثنوی کلاله خاور ص ۲۷۰)

داستان افتادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن و
دعوی طاووس کردن در میان شغالان که مولانا
می‌گوید:

آن شغالک رفت اندر خم رنگ
اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ
پس بر آمد پوستش رنگین شده
که منم طاووس علیین شده

(مثنوی کلاله خاور ص ۱۴۸)

تمثیلی است برای مدعیان گزافه گو که با رنگین
شدن ظاهر و فرا گرفتن اندک مطالبی از علم و کلمات
بزرگان، ادعا می‌کنند که رنگ «صبغ‌الله» را پذیرفته،
در صورتی که به مرحله یقینی نرسیده و نفس اماره
سرکش را رام نکرده و ادعاهای آنها برای اغراض
دنیاوی و جاه و مقام مادی است و رنگ آنها عارضی است
و از خم حقیقی، نیست.

البته همچنان آن شغال هم که خود تابع
نفسند گرد او را می‌گیرند و در اطراف او جمع می‌شوند
ولی سرانجام آن شغالک رسوا می‌شود و دروغش فاش
می‌گردد، دعایش مستجاب نمی‌شود، نه کرامتی از او
سر می‌زند و نه ترک لذات نفسانی در او مشاهده
می‌گردد بلکه تمام کارهای او جنبه ادعا دارد و ظاهری
است.

نیست الاحیله و مکر و ستیز

مرسیه رویان دین را خود جهیز

داستان رنجانیدن اسب سوار، مرد خفته را که مار
در دهانش رفته بود، تمثیلی است برای مردان الهی که

سجدهها می کرد آن رسته زرنج
کای سعادت وی مرا اقبال و گنج
از خدایابی جزاهای شریف
قوت شکر نداشت این ضعیف
مولانا اضطراب و بی قراری انسان را در بلایا با
تمثیلی به اضطراب نخود در حال جوشیدن در دیگ
آب تا که بیرون جهد و آشپز مانع آن می شود، چنین
بیان کرده است:

بشنو این تمثیل و قدر خود بدان
از بلاها رومگردان ای جوان
در نخود بنگر که اندر دیگ چون
می جهد بالا چو شد ز آتش زیون
هر زمانی می برآید وقت جوش
بر سر دیگ و برآرد صدخروش
که چرا آتش به من در می زنی
چون خریدی چون نگونم می کنی
می زند کفلیز کدبانو، که، نی
خوش بجوش و بر مچه ز آتش کنی

(مثنوی کلاله خاور ص ۲۰۴)

نخود چون خام و ناپخته است، در وقت شدت
حرارت آب جوش، بی تابی می کند و مضطرب می گردد
و می خواهد که از دیگ بیرون جهد، ولی چون پخته
شد، تهنشین می گردد و ثابت می شود و حالت اضطراب
او بر طرف می گردد.
مؤمن سالک هم که در ابتدا خام است، مانند
نخود خام، در آغاز بی قراری می کند، ولی پس از مدتی
که در شداید پخته شد، آرامش می یابد. و به قول
مولانا:

چون شدی تو روح پس بار دگر
جوش دیگر کن ز حیوانی گذر

گرفتار آن هوی و هوس نفسانی را به لطائف الحیل،
رهایی می دهند و ماراندرون وجود آنان را با ریاضت
نفس از وجود آن شخص می رانند و او را از چنگ نفس
اماره، خلاص می کنند حتی در این راه زحمتهای
می کشند تا آن شخص هشیار گردد و به خود آید، در
صورتی که آن شخص گرفتار هوی و هوس به مانند خفته
غافل و بی خبر از مار نفس بوده و آن مرد الهی، با رنج
فراوان، مار نفس را از او دور می سازد و در این راه رنج
فراوانی را تحمل می کند و بدو نیز که مار در دهانش
رفته بوده، آزار می رساند و

سیب پوسیده بسی بدریخته
گفت از این خورای به درد آویخته
سیب چندان مرد را در خورد داد
کز دهانش باز بیرون می فتاد

و شخص خفته غافل از همه چیز ناآگاه، تا سر

انجام:

زوبرآمد خوردها زشت و نکو
مار با آن خورده بیرون جست از او
چون بدید از خود برون آن مار را
سجده آورد آن نکو کردار را
سهم آن مار سیاه زشت زفت
چون بدید آن در دهان از وی برفت
گفت تو خود جبرئیل رحمتی
یا خدایسی که ولی نعمتی
ای مبارک ساعتی که دیدیم
مرده بودم جان نو بخشیدیم

(مثنوی کلاله خاور ص ۱۰۸)

سرانجام مرد گرفتار مار نفس، به وسیله آن ولی کامل،
از رنج بیش از اندازه رهایی می یابد و از آن مرد الهی
سپاسگزاری می کند.

یادداشتها

- ۱- رک: فرهنگ فارسی دکتر محمد معین، ذیل ماده تمثیل.
 ۲- رک: ابوالفرج قدامة بن جعفر، نقدالشعر، تحقیق و تملیق: محمد عبدالمنعم خفاجی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.
 ۳- رک: ابوعلی حسن بن رشیق، العمدة، تحقیق: محمد محیی‌الدین عبدالحمید، بیروت، دارالسجیل، (۲ جلد دریک مجلد) الطبعة الرابعة/ ۱۹۷۲ میلادی، ج ۱، ص ۲۷۷.
 ۴- رک: شمس‌الدین محمد بن قیس‌الرازی، السمیع فی معاییر اشعار المجمع، تصحیح علامه محمد بن عبدالوهاب قزوینی، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۳۶۹.
 ۵- برای آگاهی بیشتر رجوع شود: صحاح جوهری، ج ۶، ص ۲۲۳۶.
 ۶- رک: اسرار البلاغة، عبدالقاهر جرجانی، چاپ مصر، ص ۱۹۰.
 ۷- مأخذ سابق، ص ۸۶.
 ۸- رک: فن التشبیه، زمخشری، چاپ اول، مصر، ۱۹۵۲، ص ۲۹.
 ۹- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: تفسیر نمونه، زیر نظر استاد محقق، ناصر مکارم شیرازی، دارالکتب الاسلامیه،
- ۱۰- ۱۳۶۶ ج ۲۴، ص ۱۱۴ و ۱۱۵.
 ۱۱- مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بن محمد بن‌الحسین البلیخی، (۶ دفتر در ۳ مجلد) از روی چاپ رینولد الین نیکلسن، کتابفروشی بروخیم، طهران، ۱۳۱۷.
 ۱۲- رک: زنالد نیکلسن، مقدمه رومی و تفسیر مثنوی معنوی، ترجمه و تحقیق: اوانس اوانسیان، نشرنی، تهران، ۱۳۶۶، ص ۱۰۰.
 ۱۳- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به مثنوی جلال‌الدین محمد بلخی، توضیحات و تعلیقات: دکتر استعلامی، انتشارات زوار، ج ۱، ص ۲۰۸.
 ۱۴- مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی (کلاه خاور) تصحیح: محمد رضانی، چاپ دوم تهران، ۱۳۱۹.
 ۱۵- مثنوی دکتر استعلامی، ج ۱، ص ۳۱۷.
 ۱۶- مأخذ سابق.
 ۱۷- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۴۷۳ و ۴۷۴.

